گفت‌وگوی «جوان» با خانواده شهید مدافع حرم عبدالله باقری نیارکی

خمس فرزندانم تقدیم دفاع از حرم شد

■ محبوبه قربانی

عبدالله باقری نیارکی جوان شجاع و بااخلاقی بود که از سن کم شغل حراست را انتخاب کرد و آنقدر به این حرفه علاقه داشت که زندگی و برنامه‌هایش را بنا به شغلش پیش برد. عبدالله آن قدر در کارش اخلاص داشت که خداوند او را به حریمی که ندای کلنا عباسک یازینب(س) بلند بود کشاند تا مدافع حرم زینب(س) شود و شب تاسوعا با اقتدا به محافظ کاروان حسین(ع) ابوالفضل‌العباس(ع) تیر به صورتش اصابت کرد و سر بر بالین برادر به دیدار حق شتافت. دلمان با از دست دادن اینچنین جوانانی می‌گیرد اما یک‌طرف آرام می‌شویم که رهروان راه حسین و ابوالفضل(ع) چه بسیارند. متن زیر ماحصل گفت‌وگو با خانواده شهید عبدالله باقری نیارکی محافظ رئیس جمهور سابق است که پیش رو دارید.

در پنج‌شنبه اول دهه دوم محرم به هیئت محبان فاطمه‌الزهرا(س) رزمندگان غرب تهران رفتم. بنر شهیدی را در حیاط هیئت دیدم که برایم آشنا آمد. پیگیر شدم، دریافتم او محافظ رئیس‌جمهور سابق بوده است. در مجلس عزاداری، مراسم تشییع پیکر عبدالله و مراسم ختمی در هیئت - فردای روز تشییع - را اعلام کردند. توفیق یافتم تا در مراسم ختم او شرکت کنم. وقتی نزدیک هیئت شدم خیابان مالامال از جمعیت و جلوی درب هیئت به خاطر ازدحام ماشین ترافیک شده بود. خدا را به‌خاطر وجود اینچنین مردمان وفادار، مهربان و دلسوز شکر کردم. در مراسم مادر و همسر او را که دیدم از صلابت و ایمان قوی که داشتند قوت گرفتم ولی نگاهم که به فرزندانش افتاد اشک امانم نداد. مجلس عبدالله در خیمه امام حسین(ع) بود؛ مکانی که شهید در زیر پرچم و بیرق آن بر اهل بیت اشک‌ها ریخته بود. مداح‌های زیادی در مجلس حضور داشتند. انگار همه نیت کرده بودند که چند بیتی مهمانان عبدالله را مستفیض کنند. در آخر حاج‌سعید حدادیان حق عبدالله را ادا کرد و گفت: «عبدالله جان شنیده‌ام همان جایی که برای حضرت زینب(س) به خود سیلی می‌زدی تیر شهادت زدند». اینجا بود که ناله‌ها در هوای هیئت پیچید و همه آرزو کردند مزد عزاداری‌هایشان را اینچنین بگیرند. در آخر به خانواده عبدالله به خاطر افتخاری که نصیبشان شده بود تبریک گفتم و اجازه مصاحبه گرفتم و آنها بسیار گرم استقبال کردند.

پدرانه‌های شهید

■ **سکوت و غربت ضریح خانم زینب(س) عبدالله را در دفاع مصم‌تر کرد**

حبیب‌الله باقری متولد ۱۳۳۷ اهل تهران و بازنشسته صنایع دفاع هستم. ۸ سال در کمیته و در دوران دفاع مقدس در مناطق زاهدان و کردستان حدود ۱۴ ماه حضور داشتم سپس در سپاه و بعد وارد صنایع دفاع شدم. پنج پسر داشتم که عبدالله اولین پسرم بود. به‌خاطر داشتن چنین فرزندانی افتخار می‌کنم و آنها را لطف خدا می‌دانم. من فقط سهم کوچکی در تربیت فرزندانم داشتم و آن تلاشم برای تهیه لقمه حلال بود.

عبدالله هم روی این مسئله حساسیت داشت. با اینکه حقوق‌بگیر بود اما به نیازمندان بسیار توجه داشت. هر وقت پولی به دستش می‌رسید بین نیازمندانی که می‌شناخت تقسیم می‌کرد. هیچ رنجشی از او ندیدم. همه فکرش این بود که اخلاق شوخ‌طبعی داشته باشد و لبخند را روی لبان همه بنشاند. باهوش و به کارهای فنی علاقه‌مند و به اسلحه، دوربین و کامپیوتر بسیار مسلط بود. در سپاه هشت ماه دوره حفاظت را گذراند و از ۱۰۰امتیاز ۹۵ امتیاز آورده بود. با هزینه شخصی و به میل خودش دوره چتربازی و غواصی را هم دیده بود. از چاپلوسی، دروغ و تملق‌گویی بیزار بود. روی بیت‌المال بسیار حساس و از ثروتمندانی که به خمس و زکات و... اهمیت نمی‌دادند گله‌مند بود. جوانمرد و باغیرت بود و ناموس همه را ناموس خودش می‌دانست. به‌خاطر ایمان، صداقت، رازداری و علاقه‌اش از زمان شهرداری تا ریاست جمهوری محافظ دکتر بود. احمدی‌نژاد با او خیلی راحت و صمیمی بود و هر کاری داشت اول به عبدالله می‌گفت. وقتی سفری بود اصرار داشت عبدالله همراهش باشد.

خیلی مطیع امر رهبر و بسیار به او علاقه‌مند بود. در یک دیدار وقتی نزدیک آقا می‌شود دست آقا را می‌بوسد و به پایش می‌افتد. می‌گفت فقط گوش به فرمان ولایت باشید. کاری به حرف‌های دیگران نداشته و به پیغام رهبری گوش دهید. کل خانواده ارادت خاصی به رهبر داریم و دعا می‌کنیم خدا او را برای ما حفظ کند. وقتی از سوریه برگشت، خلوتی ضریح خانم و مظلومیت مردم سوریه و منازل خراب آنها خیلی بی‌قرار و ناآرامش کرده بود. سکوت و غربت حرم حضرت زینب(س) آنقدر آزارش داد که غیرتش اجازه ماندن نداد.

مادرانه‌های شهید

■ **عبدالله خمس فرزندانم بود...**

مریم شیخ‌بهایی متولد ۱۳۴۱ اهل تهران هستم. سال ۶۰ با حاج‌آقا ازدواج کردم.

در تربیت صحیح بچه‌ها خیلی تلاش کردم. به موقع منزل می‌آمدند و وارد هر جا و منزلی نمی‌شدند. با خانواده‌های ناشناس رفت و آمد نمی‌کردند. به همین دلیل به خانه و خانواده بیشتر وابسته بودند. از خصوصیات اخلاقی عبدالله بخواهم بگویم یک کتاب است. عبدالله بچه فوق‌العاده مهربان، آرام و دوست‌داشتنی بود. هروقت می‌خواست به نامحرمی سلام کند از حیا قرمز می‌شد. آنقدر نجیب بود که بعضی از همسایه‌ها او را نمی‌شناختند. بسیار عاطفی بود چون دختر نداشتم مرا درک می‌کرد و در کارهای خانه کمکم بود. یاد ندارم به او گفته باشم نماز بخوان و روزه بگیر. قبل از سن تکلیف انجام واجبات را شروع کرده بود. وقتی وارد اتاق می‌شدیم تمام قد جلوی ما بلند می‌شد و دست مرا می‌بوسید. می‌گفتم این کار را نکن. گفت نمی‌دانی چقدر این کار حسنه دارد. به‌خاطر مسئولیتش مغرور نبود. مردم‌دار، متواضع و فروتن بود. همسایه‌ها می‌گفتند دست به سینه به ما سلام می‌کرد. او دیپلم داشت و در حال ادامه تحصیل بود که شهید شد. مرام و مردانگی بیشتر از سن او درک می‌شد. به خاطر کارش زود ازدواج کرد و همیشه نگران بودم آیا می‌تواند روی پایش بایستد؟ الحمدلله زندگی‌اش را خوب اداره کرد. اجازه نمی‌داد حتی نگرانش باشیم.

عبدالله می‌گفت مادر الآن وقت لبیک گفتن و وقت عمل کردن به سینه‌زنی‌هایی است که در مجالس داشتیم. یک‌بار اسارت خانم کافی است. با ادعای شیعه داشتن اگر ساکت باشیم فردای قیامت چه جوابی به حضرت زهرا(س) بدهیم؟ اگر حرفی می‌زد عمل می‌کرد. همسر مجید مریض بود و شیمی‌درمانی می‌شد. مجید او را به خانواده‌اش سپرد و همراه برادرش عبدالله به سوریه رفت. شب تاسوعا بود که از هیئت برگشتیم. دو پسرم دوقلو هستند. به آنها شهادت برادرشان را اطلاع داده بودند. مصطفی می‌گفت مادر خوش به حال آنها که رفتند. دنیا پر از گناه و معصیت شده! شک کردم. گفتم چیزی شده؟ گفتند نه. گفتم بچه‌ها اینجوری صحبت نکنید. من دو مسافر در شهر غریب دارم. یک نگاه به مجتبی کردم. دیدم لبانش و بدنش می‌لرزد. گفتم چیزی شده؟ بغض گلویش را گرفت و بیرون رفت. گفتم مصطفی کدامشان شهید شده مجید یا عبدالله؟ گفتند زخمی شده. می‌خواستند شب را راحت بخوابم و صبح خبر بدهند ولی دل مادرانه‌ام مرا تا صبح بیدار نگه‌داشت. مطمئن نبودم عبدالله شهید شده ولی نمی‌دانم چرا مدام زمزمه می‌کردم دورت بگردم، با زن و بچه‌هایت چه کنم. صبح رفتم بیرون دیدم سر کوچه خیلی شلوغ است. برگشتم دیدم یکی یکی دارند اضافه می‌شوند. از دیدن همکاران عبدالله مطمئن شدم عبدالله شهید شده است.

عاشق یادگارانش هستم. بچه‌های او را بسیار دوست دارم. هر وقت عبدالله را می‌دیدم کیف می‌کردم. الآن هم هر وقت دخترانش را می‌بینم همان احساس را دارم. محدثه دلتنگی‌هایش را بروز نمی‌دهد. چند شب پیش ختمی برای عبدالله گرفته بودند. وقتی به خانه برگشتیم ناگهان محدثه مثل انار ترکید و گریه امانش نداد. گفت دلم برای بابام تنگ شده. گویا جای خالی پدر در جمع مهمانان او را دلگیر کرده بود.

بعد از شهادتش از کمک‌ها و فعالیت‌هایش باخبر شدیم چون کارهایش را در خفا و برای خدا انجام می‌داد. می‌گفت خدا بداند و بس.

در هیئت دیوانگان حسینی گاهی در هزینه‌ها کمک می‌کرد و باوجود مشغله کاری سعی می‌کرد در عزاداری‌ها به طور وسیع شرکت کند. عبدالله هنگام رفتن به مادرش گفت هر چیزی خمس و زکاتی دارد و شما هم پنج فرزند دارید که یکی را باید در راه خدا به عنوان خمس فدا کنید. من خمس فرزندانم را تقدیم دفاع از حرم کردم.

> خیلی مطیع امر رهبر و بسیار به او علاقه‌مند بود. در یک دیدار وقتی نزدیک آقا می‌شود دست آقا را می‌بوسد و به پایش می‌افتد. می‌گفت فقط گوش به فرمان ولایت باشید. کاری به حرف‌های دیگران نداشته و به پیغام رهبری گوش دهید. کل خانواده ارادت خاصی به رهبر داریم و دعا می‌کنیم خدا او را برای ما حفظ کند

همسرانه‌های شهید

■ **در بودن‌هایش، نبودنش‌هایش را جبران می‌کرد**

فاطمه شانجانی متولد ۱۳۶۳ اهل تهران هستم. داستان آشنایی من با عبدالله از هیئت هفتگی که دوشنبه‌ها می‌رفتیم آغاز شد. چندسالی مادرش را می‌شناختیم. بعد از مدتی موضوع خواستگاری را با مادرم مطرح کرد و به خواستگاری‌ام آمدند. عبدالله از من نجابت و اخلاق خوب را توقع داشت. از شغلش و سختی‌ها و نبودن‌های طولانی‌اش گفت. من و خانواده‌ام همه شرایط را پذیرفتیم. با مهریه‌ای مختصر و مجلسی ساده سال ۱۳۸۲ ازدواج کردیم. قبل از خطبه عقد گفت: دعای سر عقد برآورده می‌شود برای آرزویم دعا کن. پرسیدم آرزویت چیست؟ چیزی نگفت. بعد از عقد باز سؤال کردم. گفت آرزویم شهادت بود! شب عروسی در تالار صدای اذان مغرب را از بلندگو پخش کردند و همه به نماز جماعت ایستادند. مهمانان می‌گفتند تا به حال چنین اتفاقی را در عروسی ندیده‌اند.

خاطراتم در زندگی با او بسیار زیاد است ولی یک خاطره که همیشه به یادش می‌خندیدیم اینکه عبدالله طبق عادت شخصیت‌ها را سوار می‌کرد و می‌رفت جلو می‌نشست. روز عروسی من را سوار کرد و در را بست. رفت جلو بنشیند که فیلمبردار گفت چرا آمدی جلو؟! خندید و آمد صندلی عقب نشست. عبدالله خیلی دست و دلباز بود. برای بچه‌ها بهترین‌ها را می‌خرید. اهل مسافرت و گردش و تفریحات سالم بود. نه تنها بچه‌های خودش بلکه همه بچه‌های فامیل دوستش داشتند. ورزش بهترین تفریح او بود.

هیچ‌وقت تقاضایش را با حالت دستوری از من درخواست نکرد. با وجود مشغله کاری در کارهای منزل و نگهداری بچه‌ها کمکم بود. بنا به شغلش اکثراً در خارج از منزل بود ولی در همان فرصت کم زندگی کردن با او صفایی داشت و به اندازه نبودن‌هایش به ما آرامش می‌داد. شخصیت‌هایی که با او کار کرده بودند اعتراف می‌کردند که عبدالله بسیار خانواده‌دوست بود. بسیار شجاع، باایمان و ولایتی بود. نماز اول وقت و زیارت عاشورای بعد از نماز صبحش ترک نمی‌شد. با مشغله کاری محرم‌ها را مرخصی می‌گرفت و در مجالس اهل بیت(ع) با هم شرکت می‌کردیم. حاصل زندگی‌مشترکمان دو فرزند دختر محدثه متولد ۱۳۸۳ و زینب متولد ۱۳۹۰است. در دیدار آخرمان محدثه را به مدرسه برد و برگشت تا خداحافظی کند. به من گفت راضی نیستم برای بدرقه پایین بیایی اینطور خداحافظی کردن سخت است. گفتم پس من هم راضی نیستم بروی. دوست دارم خوب بدرقه‌ات کنم. آخرین خداحافظی را کرد و رفت. از نوع خداحافظی و نگاهش احساس می‌شد که دیگر برنمی‌گردد.

شب شهادتش در هیئت خیلی بی‌قرار بودم و نمی‌توانستم آرام بگیرم. تا صبح نخوابیدم و مدام دعا می‌کردم. این اتفاق به دختر کوچکم نیز الهام شده بود. دخترم تا صبح نخوابید. مدام در خانه راه می‌رفت و می‌گفت مامان حالم بد است. برایش سوره والعصر خواندم تا خوابش برد. صبح روز تاسوعا علت بی‌قراری‌هایمان را گرفتم. خبر شهادتش را آوردند.

عبدالله به همراه برادرش داوطلب اعزام شده بود و در سوریه تک‌تیرانداز بود. تیر به صورتش خورده بود و از پشت سرش خارج شده بود. این تیر از روی صورت خیلی ظاهر را از بین نمی‌برد ولی از سمتی که خارج می‌شود کامل متلاشی می‌کند. عبدالله سرش روی پای برادر بود که جان داد. اصلاً دوست نداشت مراسم زیادی گرفته شود. گفته بود مراسم سوم بگیرید و بقیه برای فقرا خرج شود. محدثه دختر بزرگم می‌گوید ان‌شاءالله امام زمان(عج) بیاید تا پدرم با او بیاید. خیلی دلش می‌گیرد ولی سعی می‌کنم آرامش کنم. زینب دختر کوچکم علاقه زیادی به پدرش داشت به همین خاطر خیلی کارم سخت شده است. به من خیلی وابسته شده‌اند. حالا بعد از عبدالله وظیفه سنگین تربیت صحیح فرزندان را بر دوشم احساس می‌کنم چون می‌خواست آنها را مثل حضرت فاطمه و حضرت زینب(س) تربیت کنم.

شهدای ترور

گفت‌وگوی «جوان» با مادر و برادر شهید ترور جواد شعبانزاده

بابل تا جماران را به عشق امام پیاده رفت

■ زینب محمودی عالمی

امریکا در حالی برای کشته‌های منافقین در اردوگاه لیبرتی اشک تمساح می‌ریزد که این گروهک نفاق عامل ترور بیش از ۱۲ هزار نفر از هموطنان‌مان است. شهید جواد شعبانزاده یکی از همین شهدا به شمار می‌رود که سال ۱۳۳۶ در شهر بابل متولد شد و ۸ شهریور ۱۳۶۰ توسط منافقین در همین شهر ترور شد و به شهادت رسید.

برای دیدار با خانواده این شهید راهی منزل‌شان می‌شویم و مورد استقبال مادر و برادر شهید قرار می‌گیریم. نادر شعبانزاده برادر شهید در خصوص نحوه ترور برادرش می‌گوید: خانواده ما مذهبی بودند و در فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کردند. جواد هم که جوانی ۲۴ ساله بود، مثل دیگران فعالیت داشت و رئیس انجمن اسلامی و بسیج تاکسیرانی شده بود. چند ماه قبل از شهادتش همراه چند نفر از انقلابیون شهر بابل، پیاده به زیارت امام راحل رفتند. روحیه انقلابی برادرم تا این حد بود که پیاده از بابل به تهران برود. به هر حال وقتی که منافقین در اواخر خرداد سال ۶۰ شروع به ترور و عملیات مسلحانه کردند، شهر بابل هم از شرارت‌های‌شان در امان نماند. هشتم شهریور ۶۰ بود که منافقین به منطقه چهارشنبه پیش بابل، روبه‌روی امامزاده عبدالله آمده بودند تا یکی از انقلابیون به نام مشهدی آقای آقاجانی که در بسیج فعالیت می‌کرد را ترور کنند اما مردم متوجه شدند و آنها فرار کردند.

وی ادامه می‌دهد: بعد از فرار منافقین، من و جواد و یکی دیگر از برادرانم آنها را تعقیب کردیم. اتومبیل منافقین بعد از کمی حرکت روبه‌روی ساختمان هلال احمر بابل رفت و همان جا نگه داشت. خوب یادم است یکی از اعضای گروه ترور منافقین داشت اسلحه‌اش را پر می‌کرد و دیگری هم روزنامه می‌خواند. ما هم با اتومبیل‌مان از مقابل آنها عبور کردیم و نگه داشتیم، تا پیاده شدیم، نفری که داخل اتومبیل بود متوجه شد و فرار کرد. جواد به دنبالش رفت و داخل کوچه قناد راهش را بست اما منافقین او را با اسلحه‌ای که داشتند ترور کردند و این طور شد که برادرم روز هشت شهریور ۱۳۶۰ به شهادت رسید.

در میانه همکلامی‌مان، مادر شهید نیز وارد بحث می‌شود و این طور از فرزند شهیدش می‌گوید: پسرم جواد نفر اول کنکور رشته مهندسی و راه و ساختمان بود. او قبل از شهادت، با پیام امام راهی جبهه شد. می‌گفت جبهه هم دانشگاه است. با حضورم در مناطق عملیاتی انگار که دارم درس می‌خوانم.

این مادر شهید در ادامه از حضور فرزندش در جبهه‌های نبرد می‌گوید: جواد قبل از شروع جنگ تحمیلی در کردستان خدمت می‌کرد؛ یک‌بار تب مالت گرفته بود که خون بالا می‌آورد. او را به بیمارستان رساندیم و حالش که بهتر شد، هنوز یک هفته نگذشته بود که با شروع جنگ و پیام امام که باید از کشور دفاع بشود، رخت رزم پوشید و باز به مناطق عملیاتی برگشت. در حالی که هنوز حالش کاملاً خوب نشده بود و دوران نقاهتش را می‌گذراند.

مادر شهید شعبانزاده از حضور همه اعضای خانواده‌اش در پاسداری از انقلاب می‌گوید: من هم در راهپیمایی و تظاهرات شرکت می‌کردم؛ فرزندانم یکی در جهاد و دیگری در سپاه بودند. پسرم جواد خدمت به نظام اسلامی را دوست داشت. او باید می‌رفت از انقلاب دفاع می‌کرد؛ خوش به سعادتش که شهید شد؛ منافق کوردل قلب پسرم را تیر زد. اما ما هیچ وقت رهبرمان را تنها نگذاشتیم. همان زمان جنگ ترشی درست می‌کردم، لباس بافتنی برای رزمنده‌ها می‌بافتم و هر کاری از دستم برمی‌آمد انجام می‌دادم.

> فرزندانم یکی در جهاد و دیگری در سپاه بودند. پسرم جواد خدمت به نظام اسلامی را دوست داشت. او باید می‌رفت از انقلاب دفاع می‌کرد؛ خوش به سعادتش که شهید شد؛ منافق کوردل قلب پسرم را تیر زد. اما ما هیچ وقت رهبرمان را تنها نگذاشتیم

بانو شعبانزاده ادامه می‌دهد: فرزندانم امام و انقلاب را دوست داشتند و وظیفه خود می‌دانستند از آن دفاع کنند. منافقی که پسرم را ترور کرد ۶ تا عکس دستش بود. می‌خواست آنها را ترور کند. این عکس‌ها را درون ماشینش پیدا کرده بودند؛ می‌خواست مشهدی آقا را بزند. مشهدی روبه‌روی امامزاده عبدالله بابل لباس احرام مکه می‌فروخت. اما موفق به ترور مشهدی نشدند. مردم شماره پلاک ماشین منافقین را برداشتند و این کار باعث شد که نتوانند کسی را ترور کنند. بعد هم که جواد منافقان را تعقیب کرد و در همین ماجرا به شهادت رسید.

این مادر شهید از دغدغه‌هایش نیز می‌گوید: پسرم شهید شد و بعضی‌ها همان زمان جنگ به امریکا رفتند؛ بعضی برای انقلاب زحمتی نکشیدند اما به برکت خون شهدا الان به جایی رسیده‌اند و از همه طلبکار هستند! عباس یکی دیگر از پسرانم چند سال پاسدار بود. او در سپاه مجانی کار می‌کرد و حتی حقوق نمی‌گرفت. ما راضی هستیم به رضای خدا و از کسی شکایتی نداریم، اما خدا نگذرد از کسانی که این همه فداکاری خانواده‌های ایثارگران را به فراموشی سپرده‌اند.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۴۶۹۲

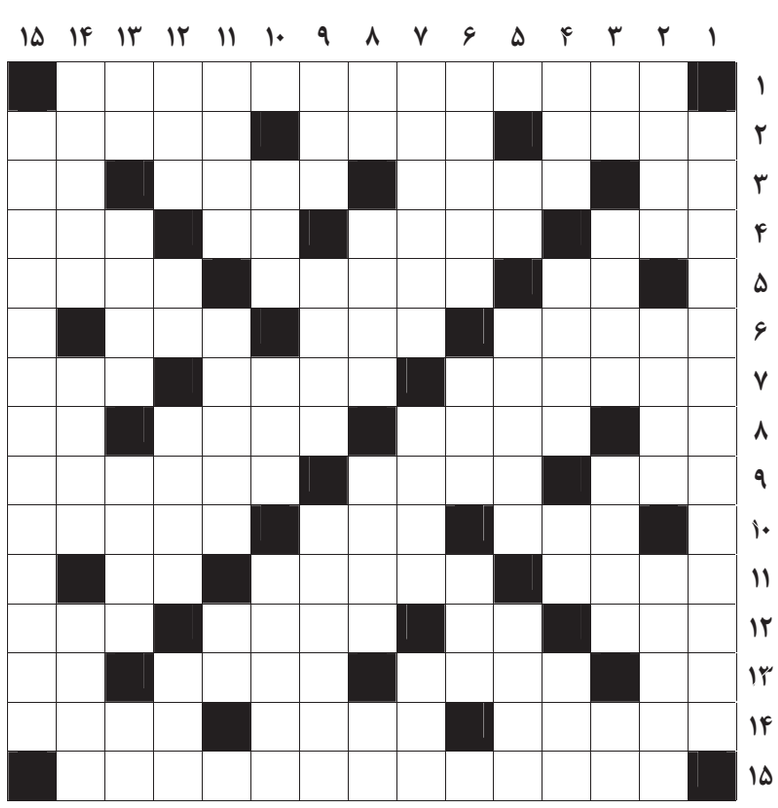

از راست به چپ

■ ۱- مهر خوبان دل و دین از همه بی‌پروا برد/ رخ شطرنج نبرد... (علامه طباطبایی) ■ ۲- توانگری و دارای ثروت شدن- نشانی- اطراف ■ ۳- ویتامین جدولی- فیلم رسول ملاقلی‌پور- آمرزش- آرواره ■ ۴- از شما دور باد- شکل زمین- پدربزرگ- از حروف انگلیسی ■ ۵- همراه «پت»- نهرها- طرف و جهت ■ ۶- از قالب‌های شعری- بعید- تخته شکسته‌بندی ■ ۷- ماده شیمیایی که از غدد داخلی ترشح و سپس وارد خون می‌شود- قسمت اصلی رایانه- خاطر و ذهن ■ ۸- مخفف هستم- مزرعه آخرت- ترسناک- حرف دهن کجی ■ ۹- بازی‌های سراسری- لقب پیامبر پیش از بعثت- قومی از اسلاوهای غربی ■ ۱۰- پول دو کره- رودی در روسیه- موجودی که برای زنده ماندن به اکسیژن هوا محتاج است ■ ۱۱- بخشنده معروف- بیان کردن- غیرت ■ ۱۲- شش- ظرف فرو رفته- خَل- دندان نیش ■ ۱۳- ضمیر اشاره- لباس رسمی- بالا رفتن- شامه‌نواز ■ ۱۴- نوعی بالانس در ژیمناستیک- زیرا- یکان ■ ۱۵- تیمی قدرتمند در فوتبال اسپانیا

از بالا به پایین

■ ۱- از ارکان نماز ■ ۲- آرزوها- اهل محل و افراد یک ناحیه- ضمیر جمع اشاره به نزدیک ■ ۳- سخنی که در آن حلاوت دیگری است- علم احصائیه- شاعر آلمانی که تحت تأثیر حافظ بود- عید ویتنامی‌ها ■ ۴- شب یلدا- از روی عمد- قوم ذبح شده- واحد شمارش گردو ■ ۵- فرمولی در مسابقات اتومبیلرانی- کشور فلاسفه- متضاد غربت ■ ۶- جوجه تیغی- نصف- نظرات ■ ۷- پروردگار- آمدن- پرنده وحشی حلال گوشت ■ ۸- طلا- خدای یهود- میوه تازه رسیده- چهره ■ ۹- دانه تسبیح- اقیانوس کبیر- در گذشته اجازه ورود عمومی به درباره شاهان را می‌گفتند ■ ۱۰- سنگ- بی‌قید- سرپرستی حضرت مردم برعهده این پیامبر بود ■ ۱۱- نام پیامبری(ص) در انجیل- اثر هومر، نویسنده یونان باستان- خدای درویش ■ ۱۲- پوتین- هواپیمای سریع- شیشه- همسایه ■ ۱۳- علامت مفعول- استاندار- مجموعه چند کوپه قطار- زنده ■ ۱۴- از شهرهای استان لرستان- غلام مورد علاقه سلطان محمود غزنوی- برقرار و دایر ■ ۱۵- اثر جمالزاده، داستان‌نویس ایرانی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۱						
		۸	۲	۱				۹
۳			۹					۷
	۲			۷		۴		۸
	۶			۸		۲		
	۹							
۲				۹	۴		۷	
۷						۳	۴	
					۳			

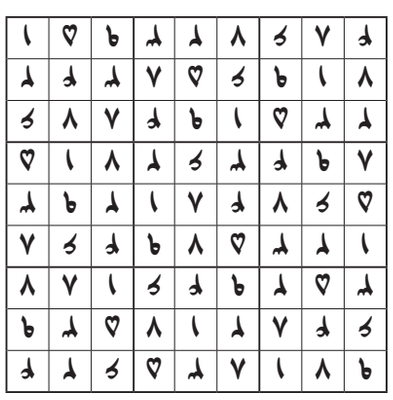

جدول کلمات متقاطع
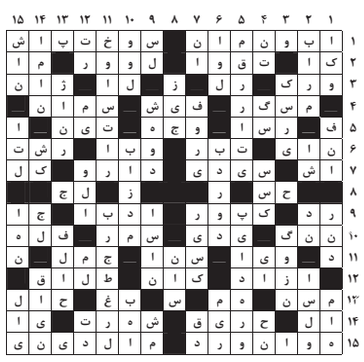
پاسخ جدول شماره ۴۶۹۱